مروری بر کتاب «پارمنیدس» اثر مارتین هایدگر

هجوم ماشین به ساحت کلمه

طالب جابری، مترجم و پژوهشگر آثار فلسفی آلمانی است که در سال‌های اخیر ترجمه کتاب‌های «اصل بنیاد» اثر مارتین هایدگر و «مبانی علم حساب» و «مفهوم نگاشت» اثر گوتلوب فرگه را در اروانه بازار نشر شده است. «هستی و زبان در اندیشه مارتین هایدگر» نیز اثر تالیفی این پژوهشگر است. طالب جابری هم‌اینک ترجمه «پارمنیدس»، جلد پنجاه و چهارم از مجموعه آثار مارتین هایدگر را به پایان برده است. متن پیش‌رو، مقدمه مترجم بر ترجمه کتاب پارمنیدس است که توسط او در اختیار «فرهیختگان» قرار گرفته است. نویسنده در این متن کوشیده است تا شمایی کلی از محتوا و سیر مباحثی که هایدگر در نیمسال تحصیلی ۲۳-۱۹۴۲ در دانشگاه فرایبورگ ایراد کرده و در این کتاب تدوین شده را به دست دهد. «پارمنیدس» از مارتین هایدگر، به‌زودی با ترجمه طالب جابری منتشر خواهد شد.

جلد ۵۴ مجموعه آثار هایدگر با نام «پارمنیدس»، شامل درسگفتاری است که هایدگر در نیمسال تحصیلی ۱۹۴۳-۱۹۴۲ در دانشگاه فرایبورگ ایراد کرده است. طبق بیان ویراستار آلمانی[11] نام اصلی این درسگفتار «پارمنیدس و هراکلیتوس» بوده، اما به این دلیل که در آن بیشتر از پارمنیدس صحبت شده، در زمان انتشار نام هراکلیتوس حذف شده است. البته نامی که بیش از همه با محتوای این کتاب همخوان است و موضوع بنیادی و اصلی آن را تشکیل می‌دهد، «آلتیا» است که ترجمه هایدگری آن «ناپوشیدگی» است. به جرات می‌توان گفت هایدگر چیزی را که «ἀλήθεια[12]=آلتیا» کشف کرده است و شاید سرچشمه فلسفه‌ورزی خاص اوبرآمده از واژه‌ورهای نهفته در ساحت مفهومی کلمه باشد. اگر «هستی» نزد هایدگر دادن و گرفتن، ظهور و غیبت، برآمدن و مضایقه، آنکشارشدن و پوشیده‌ماندن است، تعبیر او از کلمه یونانی «آلتیا» می‌تواند برای فهم سخنان او در این باره و درک معنای پرسش از هستی نزد او بسیار راهگشا باشد.

هایدگر در مقدمه کتاب که شامل فصل نخست است، پس از نقل پاره‌ای از شعر پارمنیدس دو رهنمود را از چهار رهنمودی که از مامی خواهد در ترجمه کلمه یونانی «ἀλήθεια[13]=آلتیا» به آنها توجه کرده، مطرح کرده است. اولین نکته‌ای که هایدگر بیان می‌کند، معرفی هراکلیتوس و پارمنیدس به‌عنوان دو متفکر اصیل است که درباره حقیقت تفکر کرده و از دات حقیقت تجربه‌ای داشته‌اند. از این دو، اولین متفکرانی سرآغازین[14]-البته‌نه به‌معنای آغازی زمانی- بوده‌اند و تفکرشان تعیین کننده تاریخ و تقدیر انسان غربی است. بنابراین هایدگر به‌شدت با عقل محاسبه‌گری که این دو و دیگر متفکران یونانی از افلاطون و ارسطو را متفکرانی بدوی[15] می‌خواند، مخالف است. به عقیده او حتی اگر تمام آثار این دو متفکر به دست ما می‌رسید، باز هم در مقایسه با ارسطو، افلاطون و فیلسوف‌های مدرن حجم زیادی نمی‌داشت و اما این واقعیت چیزی از اصالت فکری آنها نمی‌کاهد. از نگاه هایدگر کتاب هایی قلوبر مانند، دیدبازرشناسی رنج، هگل و نقد عقل محض، «کانت نشانه‌هایی از دورشدن از تفکر سرآغازین هستند. هایدگر در پاسخ به این پرسش که اوبر چه اساسی این دو متفکر را به همراه آتاکسیماندر، «سرآغازین» می‌خواند، می‌گوید که هدف درسگفتارش دقیقاً دستیابی به پاسخ این پرسش از طریق برقراری ارتباطی اصیل با این متفکران است.

مشکل عمده در برقراری این ارتباط اصیل- تنها فاصله زمانی ما با آنها نیست بلکه اساساً زبانی متفاوت شده‌ایم. بنابراین به عقیده هایدگر ما در این پژوهش با چنین پرسش هایی روبه‌رویم: آیا امکان وجود دارد که دوباره به آن تفکر سرآغازین اندیشید؟ فایده آن چه خواهد بود؟ سخنان پارمنیدس شعرند یا فلسفه؟

هایدگر گام نخست برای تدارک‌شدن به پاسخ چنین پرسش‌هایی را در تمییز میان دو گونه دانایی یا شناخت می‌بیند. اولا شناختی که به موجودات و صفات‌شان مشغول و دانش تسلط و استیلا بر موجودات است و همواره از آنها گذر کرده و فراموش گذرد. هایدگر شناخت دیگر را تفکر ذاتی می‌خواند که با دنبال موجودات، یعنی با «اینی» سر و کار دارد. این شناخت ذاتی به دنبال تسلط بر موجودات نیست، بلکه نگران و مراقب آنهاست. این تفکر به خلاف شناخت علمی و تکنیکی که هجوم است بر موجودات برای ساختن و پرداختن، در برابر هستی عقب می‌نشیند. بنابراین این تفکر ذاتی نه به مشغولیات روزمره بلکه به فراخوان هستی التفات دارد.

اما گفته یا آموزه پارمنیدس، به زبان آوردن کلام یک الهه است: آلتیا، حقیقت. هایدگر پاره‌ای از شعر پارمنیدس را نقل کرده و آن را ترجمه و به عبارتی تفسیر می‌کند. بدون تردید بارزترین مشخصه این ترجمه، به کار بردن کلمه «Unverborgenheit[=ناپوشیدگی]» به جای کلمه معمول «Wahrheit[=حقیقت]» برای ترجمه «ἀλήθεια» است. هرچهار رهنمود هایدگر در این درسگفتار به نوعی با به کارگیری «Unverborgenheit» به‌جای ترجمه‌های متعارف ارتباط دارند. الهه‌ای که حقیقت را به بیان هایدگر ناپوشیدگی خوانده می‌شود، حضور و مقدم پارمنیدس را خوشامد می‌گوید. هایدگر الهه و ناپوشیدگی را یکی می‌داند، یعنی رابطه آنها برای مثال به رابطه الهه شکار و خود حیوانات شبیه نیست که الهه آنها را تحت حمایت خویش دارد بلکه در اینجا «حقیقت-الهه» یا «ناپوشیدگی-الهه» همان حقیقت یا ناپوشیدگی است و هایدگر بر همین اساس ما را از گرایش ترکیب «الهه‌ی حقیقت» منع می‌کند. آیا پارمنیدس زمانی که حقیقت یا ناپوشیدگی را همچون الهه‌ای می‌بیند از صنعت شاعرانه «جان‌بخشیدن به اشیا» استفاده می‌کند؟ هایدگر مخالف این برداشت و مخالف تفسیرهایی است که الهه را از نظام تفکر و فلسفه پارمنیدس حذف کرده، آن را فقط برای زیبایی کلام دانسته و علت استفاده از آن را صرفاً عدم‌تفکیک فلسفه از اسطوره در زمانه پارمنیدس عنوان می‌کنند.

به علاوه مقصود هایدگر صرف ترجمه یک کلمه به گونه‌ای متفاوت نیست و او بنا ندارد تنها با توجه به ادات نفی آلفا (α) که در ابتدای کلمه آلتیا آمده است، به توجه یا برگردانی تحت‌اللفظی از آلتیا اکتفا کند، زیرا به عقیده او هر ترجمه‌ای یک تفسیر است و تفسیری نیز که به برگزیدن چنین ترجمه‌ای منجر شده است باید روشن شود. هر ترجمه در عین حال باید یک «گرداندن» باشد، یعنی ما را به سوی قلمروی دوم تجربه رهنمون می‌کند. اما از آلتیا برگرداند.[16] او می‌افزاید که اگر خواهان آنیم که با ترجمه به سوی حقیقی دیگر گردانده شویم، ابتدا باید پروای زبان و کلمه داشته باشیم و این نه تنها در ترجمه از زبانی به زبانی دیگر، بلکه در خود یک زبان نیز، برای حصول کلام اصیل و حقیقی‌اش اهمیت دارد.

هایدگر با چنین التفاتی به کلمه، دو رهنمود را از کلمه «ἀλήθεια» می‌گیرد و این کار را با تغییر جای تأکید روی دو قسمت این کلمه، یعنی حرف نفی آلفا و «λήθ=لته»، پوشیدگی[17] انجام می‌دهد. ناپوشیدگی ما را به پوشیدگی هدایت می‌کند، اما اینکه چه کسی، چه چیزی را، چگونه، از چه کسی، از چه زمانی و در کجا می‌پوشاند، همه اینها هنوز نامعلومند.

بخش اول که شامل فصل‌های دوم تا هفتم است درباره سومین رهنمودی است که از ترجمه آلتیا به ناپوشیدگی «Unverborgenheit[18]» گرفته شده است و آن هم چیزی نیست مگر ساحت ستیز و تقابل میان آلتیا و لته، ساحتی که تاریخ هستی را رقم می‌زند. حقیقت هیچ گاه بنفسه و به‌خودی خود در دسترس نیست، بلکه باید با ستیز بدست آید. ناپوشیدگی به عبارتی از پوشیدگی قایده می‌شود. این ستیز انسان بر سر ناپوشیدگی نیست بلکه ستیزی است در خود ذات حقیقت. به عقیده هایدگر این ستیز اکنون برای ما امروزی‌ها بیگانه است اما یونانی‌ها تجربه‌ای از آن داشته‌اند و بنابراین نباید از به کار رفتن این کلمه در سخنان آنان تعجب کرد. هایدگر برای نمونه به سخنی که همه‌جا از هراکلیتوس نقل می‌شود، اشاره می‌کند که «جنگ پدر همه‌چیز است» و معتقد است این سخن اصلا فهمیده نشده است و «جنگ» هرگز ترجمه مناسبی برای «πόλεμος[19]=پولموس» نیست.

پس سومین رهنمود این است که برآمدن و طلوع حقیقت در بستر روابطی تقابلی روی می‌دهد. اما هایدگر تاکید می‌کند که چنین تقابل‌ها و تضادهایی را نباید با مباحث متافیزیکی هگل و شلینگ یکی گرفت که می‌گفتند چیزی هم می‌تواند صادق باشد و هم کاذب، زیرا خصیصه اصلی ذات حقیقت برای متافیزیسین‌های مدرنی همچون شلینگ و هگل، نه آلتیا و ناپوشیدگی، بلکه Certitudo است، یعنی یقین، قطعیت، اطمینان و امنیت، که از زمان دکارت ذات veritas[=حقیقت] را رقم می‌زند. پس نمی‌توان ستیز را با مفاهیم مدرنی همچون دیالکتیک فهمید بلکه باید به رهنمودهای خود ناپوشیدگی توجه کنیم که یکی از آنها اشاره ناپوشیدگی به تقابل و تضادی با پوشیدگی است.

اگر آلتیا یا حقیقت، آ-لتیسا و آ-لتس است، بنابراین «لته» باید ارتباطی با نا-حقیقت یا کذب داشته باشد، یعنی به نظر می‌رسد کلمه مقابل و ضد آلتیا، لتس[20] یا لاتس[21] باشد. اما هایدگر می‌گوید جایی را نزد یونانیان نمی‌یابیم که لتس در آن به معنای falsch[=کاذب] به کار رفته باشد. بلکه یونانیان امر کاذب را «τὸ ψεῦδος[22]» می‌گفتند. در نگاه اول هیچ قرابتی بین آلتیا و پسودوس دیده نمی‌شود، اما شاید تحلیل بیشتر نشان دهد پسودوس را نتها با ارجاع به آلتیا می‌توان فهمید. چنین است که هایدگر در جست‌وجوی معنای بنیادین کلمات به سراغ ایلیاد می‌رود تا رابطه پسودوس را با «τὸ ψευδές[23]» بیابد. به نظر می‌رسد کلمه متضاد با ناپوشیدگی یا آ-لتیا باید ارتباط روشنی با پوشیدگی داشته باشد، اما این کلمه پسودوس است. گویی ریشه λαθ مفقود شده است. اما به نظر هایدگر این تنها ظاهر قضیه است و ریشه این فقدان ظاهری ارائه ترجمه‌ای ناکافی از یکی از کلمات یونانی است که ریشه‌اش λαθ است. این کلمه «λανθάνω[24]» است که در فرهنگ لغت‌ها به فراموش کردن ترجمه می‌شود. هایدگر ابتدا اسراع واژه «λανθάνειν[25]» می‌رود. و «λανθάνω[26]» را چنین ترجمه می‌کند: من پوشیده‌ام[27]. از طرفی و جوه‌وصفی یا مفعولی این فعل در زمان یونانی آئوریست، «λαθών[28]» است. هایدگر به زعم خویش در اینجا کلمه مقابل آ-لتیا را یافته است. اما اگر متضاد آلتیس امر کاذب باشد، «لاتون» نمی‌تواند کلمه مقابل آلتیس باشد. به عقیده هایدگر ممکن است مطلب کاملا عکس این باشد، یعنی این «امرکاذب» باشد که به گونه‌ای همواره در ذات خود، پوشیدگی و پوشاندن است. بنابراین باید «پسودوس» را به مثابه پوشیدگی بفهمیم. او بیش از روشن کردن ذات پسودوس نشان می‌دهد تا چه اندازه «λανθάνειν»برای تعیین کننده در هایدگر دارای نقش

عجیب نیست اگر انسان مدرن بی کلمه و بی‌اسطوره، با ماشین می‌نویسد. نوشتن ماشینی، دست را از جایگاهش در قلمرو کلمه مکتوب محروم می‌کند. به اعتقاد هایدگر، هجوم ماشین‌تحریر به قلمرو کلمه و دست‌نوشته، نتیجه نسبت دگرگون شده انسان با هستی است. هنگامی که نوشتار از سرچشمه ذاتی‌اش یعنی ذات‌یافتگی فراخوان هستی را شنیده باشد، بدون اینکه بداند این فراخوان چه بوده و بدون آنکه با تفکری شایسته به این فراخوان پاسخ داده باشد.

مورد آلتیا در هایدگر ذکر می‌کند جایی است که آدیسه اشک‌های راپنهان می‌کند یا به بیان دقیق‌تر، گریه‌اش بر دیگران پوشیده و پنهان است. مورد دوم در ایلیاد است. جایی که نیزه آشیل که او به سمت هکتور پرتاب کرده است، به زمین فرو می‌رود. باید «بدون آنکه هکتور متوجه شود، نیزه را به آشیل برمی‌گرداند. هایدگر معنای بیانی این «متوجه نبودن» را این می‌داند که «آنته برای هکتور پوشیده و پنهان ماند»، مورد سوم ضرب‌المثلی اپیکوری است «λάθε βιώσας[29]=در خفا بی[30]» که هایدگر آن را چنین تفسیر می‌کند: «پوشیده بمان در آن شیوه‌ای که طبق آن زندگی خویش را پیش می‌بری.»

با چنین ملاحظات و اشاراتی تسلط و استیلای پوشیدگی بر رفتار آدمیان و ویژگی‌های هستندگان در نگاه و علم یونانی روشن می‌شود. البته باید توجه داشت که پوشیدگی و ناپوشیدگی ویژگی خود موجودات هستند نه ادراک و دریافت بشری.

اکنون روشن است که در «فراموش کردن» به‌عنوان ترجمه «λανθάνω» اثری از تفکر یونانی به چشم نمی‌خورد. ترجمه یونانی این کلمه به نظر هایدگر این است: در رابطه با چیزی که معمولا برای من مشخص است، بر خود پوشیده‌ام، هم موجود پوشیده است و هم من نسبت به خودم، و هم خود این پوشیدگی پوشیده می‌ماند. بنابراین برای وجود یونانی ذات پوشیدگی ذاتا همه‌جا سابقه دارد.

هایدگر وضعیت کلمه «پسودوس» را به کلمه آلمانی «Falsch[=امر کاذب]» شبیه می‌داند. همان‌گونه که این کلمه دارای معانی مختلفی است، «ψεῦδος»نیز دلالت‌های مختلفی دارد که البته باید در چیزی مشترک باشند. هایدگر در ادامه برای روشن‌کردن این مطلب معنای کلمه «pseudonym[=اسم مستعار]» را بررسی می‌کند. این کلمه ترکیبی است از «ὄνομα[31]=اسم» و «ψεῦδος» که معنای تحت‌اللفظی‌اش «اسم کاذب» است. اما هایدگر آن را دقیقا به این معنا نمی‌داند. مثلا هنگامی که یک آدم دغل‌باز و کلاهبردار نام نجیبانه‌ای بر خود می‌نهد، این نام هم «پوشاننده» این است که او در حقیقت کیست و هم اینکه باید بزرگی و شکوه او را «نشان دهد». نتیجه اینکه اگر در «pseudonym»، «پسودوس» را به «False[=کاذب]» برگردانیم، به خطا رفته‌ایم. پس پسودوس هم به پوشاندن و هم به آشکارکردن اشاره می‌کند. پوشاندنی که در پسودوس هست، در عین حال یک کشف حجاب، نشان دادن و به-ظهور-آوردن[32] است.

هدف هایدگر این است که نشان دهد «پسودوس» در مقام کلمه متضاد با آ-لتیا، به قلمروی ذاتی پوشیدگی و ناپوشیدگی تعلق دارد. او به این منظور باز دیگر ما را به هومر و هزیود ارجاع می‌دهد. برای نمونه در کتاب سوم ایلیاد، تستور به یونانی ها می‌گوید که امیدی برای بازگشت به خانه از جنگ تروا ندارند. رئوس اما نشانه خوب و خوش‌بینانه‌ای را بروز می‌دهد. آذرخش به سمت راست می‌زند و این نشانه‌ای نیکو و مبارک است. اما نشانه‌ها علاوه بر ظاهر ساختن، چیزی را نیز می‌پوشانند؛ اینجاست که تستور می‌گوید باید ببینیم علامت و نشانه رئوس «ψεῦδος»است یا نه. نشانه‌های رئوس زمانی پسودوس هستند که فاجعه حقیقی را پنهان کنند. اگر نشانه‌ها همراه با پوشاندن، وانمود هم بکنند، یعنی چیزی بدین‌ترتیب تقابل پسودوس و آلتیا دیگر عجیب نبوده و استفاده از «پسودوس [=ψεῦδός]» به‌عنوان «ὄ-ψ» را نیز موجه است. «دگرگونی ذات حقیقت» یا یک دگرگونی زبان» همراه است. در نتیجه هایدگر در ادامه مباحث خود به دگرگونی معنای مفاهیم و کلمات یونانی در جریان لاتینی شدن علم و زبان یونانی می‌پردازد. او این جست‌وجو را از کلمه Falsch آغاز می‌کند. این کلمه به‌زعم او آلمانی نبوده، ریشه‌اش falsum

۹

عجیب نیست اگر انسان مدرن بی کلمه و بی‌اسطوره، با ماشین می‌نویسد. نوشتن ماشینی، دست را از جایگاهش در قلمرو کلمه مکتوب محروم می‌کند. به اعتقاد هایدگر، هجوم ماشین‌تحریر به قلمرو کلمه و دست‌نوشته، نتیجه نسبت دگرگون شده انسان با هستی است. هنگامی که نوشتار از سرچشمه ذاتی‌اش یعنی ذات‌یافتگی فراخوان هستی را شنیده باشد، بدون اینکه بداند این فراخوان چه بوده و بدون آنکه با تفکری شایسته به این فراخوان پاسخ داده باشد.

است و در اوایل قرون وسطی به زبان آلمانی وارد شده است. ریشه‌falsum، کلمه fall است که با کلمه یونانی «σφάλλω[33]» به معنای انداختن، سرنگون کردن، افتادن و متزلزل کردن مرتبط است.

اما falsum چرا و چگونه برای رومی‌ها اساسی است؟ هایدگر قلمروی ذاتی بنیاد falsum را imperium می‌داند. Imperium به‌معنای فرمان و دستور است. حدای رومی‌ها دارای خصیصه فرمان است. به‌طور کلی، رفتار و نحوه مواجهه رومی‌ها با هستندگان تحت تأثیر و سلطه فرمان و دستور است. خدای عهد عتیق نیز خدای فرمانروا است. خدای یونانی‌ها اما فرمانی نمی‌دهد، بلکه تنها علامت‌هایی را بروز داده و اشارت‌هایی می‌کند. چه اتفاقی می‌افتد هنگامی که پسودوس یونانی به معنای فالسوم لاتینی در اندیشه می‌آید؟ با چنین رویدادی، بنیاد فهم پسودوس از یونانی به مکر و حیله و فریب می‌رود، یعنی با چنین برگردان و ترجمه‌ای، پسودوس به قلمروی رومی سلطنتی «به سقوط و تزلزل آوردن» منتقل می‌شود. فالسوم لاتینی با پسودوس یونانی بیگانه است. هایدگر معتقد است که پلیس[34] یونانی را نیز در معنایی رومی و سلطنتی می‌فهمیم. حتی متافیزیک نیچه که علاقه داریم آن را کشف دوباره یونان باستان بدانیم، «جهان» یونانی را به شیوه‌های رومی، یعنی به نحو مدرن و غیریونانی می‌بیند. این لاتینی‌سازی درواقع یک دگرگونی در ذات حقیقت و هستی است.

اشاره شد که برای رومی‌ها، فالسوم بر پسودوس یونانی تقدم می‌یابد. اما تحقق کامل این دگرگونی با نیرویی غیر از فرمان دولت و حکومت روی می‌دهد و آن هم سلطنت کلیسا است. با استیلای پاپ و کشیش‌مآبی، فرمان، فرمان کلیسا می‌شود. درنتیجه «درست» و «حقیقی» متعلق به‌مومنان و راست کیشان می‌شود و «کاذب» متعلق به کافران و بی‌دین‌ها.

هایدگر پس از ارائه این توضیحات درباره نسبت Falsch با falsum، به روشن کردن رابطه [Wahr[=حقیقی، صادق] به Verum می‌پردازد. او گفته که پسودوس به امر کاذب تبدیل شده، آلتیا نیز به Verum تبدیل شده است. از نگاه هایدگر کلمات Wahr و Wahrheit معنای شان را از Verum و Veritas می‌گیرند، که هر زبان لاتینی کلیسا مستولی هستند. اما معنای لاتینی Verum چیست؟ ریشه ver عدم‌وزنی است که خود را در کلمات Wehren[35] و die Wehr[36] «das Wehr[37]» نشان می‌دهد. هایدگر معانی مخالفت و مقاومت و تقابل را از درون این کلمات بیرون می‌کشد. در نتیجه ver یعنی پایدار، استوار بودن، ماندن، سقوط نکردن و نیفتادن. با این تفاسیر هایدگر عنصر اصلی را در ver و Verum مسدودکردن، پوشاندن و مخفی کردن می‌داند.

کلمه یونانی ها برای پوشاندن ذات حقیقت، «ἐρυω[38]» است که معنایش کاملا متضاد با آلتیا است. هایدگر برای تایید تنیجه عجیبی که به آن رسیده است از ریشه‌شناسی کلمه aperire یاری می‌گیرد. «امر مخفی»، یا امری که مقابله می‌کند، در زبان رومی با پیشوند op بیان می‌شود؛ پس امر متضاد با برای افلاطون و ارسطو در اومونیوسیس حاضر و، کاملا بدیهد کرد. درنهایت ذات حقیقت به مثابه veritas و rectitudo و ratio[=عقل] تبدیل می‌شود که ذات تکنیکی تکنولوژی مدرن در آن بنیاد دارد.

از سوی دگر veritas به‌مثابه rectitudo، کیفیتی نفسانی یا ذهنی در درون انسان است، بنابراین این پرسش مطرح می‌شود که چگونه ممکن است فرآیند درونی نفس با چیزهایی که در خارج هستند مطابقت داشته باشد و در نتیجه تلاش طاقت‌فرسایی برای پاسخگویی به آن شکل می‌گیرد. اگر انسان خویش عاقل باشد، این ratio ویژگی بنیادی انسان خواهد بود و او باید برای دستیابی به آنچه «درست» است، به استفاده صحیح از این عقل اطمینان و یقین داشته باشد. در نتیجه پرسش حقیقت به این پرسش مبدل می‌شود که آیا انسان می‌تواند به خود و موجودات غیر از خود، یقین و اطمینان حاصل کند و چگونه. بدین‌سان verum به certum تبدیل می‌شد.

هایدگر در آغاز فصل چهارم کلمات و معانی دیگری را که در عالم یونانی در تضاد با ناپوشیدگی هستند، برمی‌شمرد. یکی از این اصطلاحات «ἀπάτη[39]» است که به حیله و فریب ترجمه می‌شود و به معنای بیراهه و کوره‌راه است. از نگاه هایدگر نسبتی ذاتی میان ذات اله آلتیا و راه‌های منتهی به او وجود دارد. الهه به متفکر می‌گوید که بایسد راه ویژه‌ای را بپیماید، بیرون از راهی که مردم عادی می‌روند. کلمه دیگر یونانی هابرای «راه»، «ὁδός[40]» است که برگرفته و نگاه می‌دارد. چیزی را به‌مثابه چیزی گرفتن در یونانی «οἴεσθαι[41]» گفته می‌شود. «اومونیوسیس»، مطابقت دیده می‌نمایانند، دست‌نوشته است. بنابراین عجیب نیست اگر انسان مدرن بی کلمه و بی اسطوره، با ماشین می‌نویسد. نوشتن ماشینی، دست را از جایگاهش در قلمرو کلمه مکتوب محروم می‌کند. به اعتقاد هایدگر، هجوم ماشین‌تحریر به قلمرو کلمه و دست‌نوشته، نتیجه نسبت دگرگون شده انسان با هستی است. هنگامی که نوشتار از سرچشمه ذاتی‌اش یعنی از دست، جدا شد، همان زمان نیز دگرگونی در نسبت انسان با هستی اتفاق افتاد. بنابراین تصادفی نیست اگر اختراع دستگاه چاپ با آغاز عصر جدید همزمان است.

پوشاندن و پوشیده‌داری، خود را در کاربردهای این کلمه نشان می‌دهد، اما با ترجمه آن به vergessen[=فراموش کردن] این معنا و ذات یونانی آن از دست می‌رود. از نظر هایدگر با چنین تفسیری از λανθάνειν، فراموش کردن به یک ویژگی و حالت انسانی تبدیل می‌شود، که در آسیب‌شناسی روانی به‌آن «آمنزیا[42]» یا نسیان می‌گویند. گویی چنین حالتی تنها وقتی پیش می‌آید که عده‌ای از مردم دیگر به چیزی توجه نکنند، و نه اینکه کاملاً برعکس به چنین حالتی فروافتاده و انداخته شده باشند، به گونه‌ای که اساسا دیگر ندانند چه دارند و چه را از دست داده‌اند. تنها اگر این کلمه را به مثابه یک پوشیدگی بفهمیم، می‌توانیم بفهمیم یونانی‌ها از «لثه» چه مراد می‌کرده‌اند. هایدگر برای توضیح بیشتر به افسانه زایش لثه از الهه سیتیز می‌پردازد. «لثه»، دختر «اریس»[43] است. نام او همراه با «λιμός[44]» می‌آید که آن را به اشتباه «گرسنگی» ترجمه می‌کنند. به نظر هایدگر لثه و لیموس به این دلیل با هم نمی‌آیند که یونانیان به معانی فیزیولوژیکی یا روان‌شناختی یا به‌طورکلی زیست‌شناختی علاقه داشته‌اند. لثه، پوشاندنی است که امر ذاتی را عقب می‌راند و انسان را از خودش و از اینکه در ذاتش اقامت کند، بیگانه می‌کند. لیموس هم، نه ارضانشدن میل انسان، بلکه غیبت خوراک، یعنی غیبت عطیه، دهش و تخصیص است. آنچه باید بدان توجه داشت حضور و غیبت، دهش و مضایقه است و تنها در این صورت می‌توان فهمید چرا لثه و لیموس زاده ستیز هستند.

به نظر هایدگر هرجا برای یونانی‌ها موجودات آشکار باشند، هستی نیز به کلام می‌آید. ذات خاص کلمه یا سخن در این است که موجودات را مجلی دهد تا در هستی‌شان به ظهور آیند. هستی اولا در کلمه «هست» و در کلمه داده می‌شود. او بر همین اساس، رویدادهای تاریخ غرب را نیز تحت سه عنوان می‌آورد: هستی و کلام، هستی و عقل، هستی و زمان. سرآغاز تاریخ ذاتی غرب، هستی و کلام است. با افلاطون و ارسطو، متافیزیک آغاز شده و کلمه به اظهار و بیان و با بسط متافیزیک به ratio، عقل و روح تبدیل می‌شود.

هایدگر سپس نسبت کلام و کلمه با دست، دست‌نوشته، ماشین‌نوشته و ماشین تحریر را توضیح می‌دهد. فقط موجودی که مانند انسان، کلمه (میتوس و لوگوس) دارد، می‌تواند و باید «دست» داشته باشد. اما کلمه در مقام آنچه خود را بر دیده می‌نمایاند، دست‌نوشته است. بنابراین عجیب نیست اگر انسان مدرن بی کلمه و بی اسطوره، با ماشین می‌نویسد. نوشتن ماشینی، دست را از جایگاهش در قلمرو کلمه مکتوب محروم می‌کند. به اعتقاد هایدگر، هجوم ماشین‌تحریر به قلمرو کلمه و دست‌نوشته، نتیجه نسبت دگرگون شده انسان با هستی است. هنگامی که نوشتار از سرچشمه ذاتی‌اش یعنی از دست، جدا شد، همان زمان نیز دگرگونی در نسبت انسان با هستی اتفاق افتاد. بنابراین تصادفی نیست اگر اختراع دستگاه چاپ با آغاز عصر جدید همزمان است.

هایدگر در فصل ششم سخن پایانی یونانی‌ها درباره ذاتی که ضد آلتیاست، یعنی لثه، اسطوره پایانی کتاب جمهوری افلاطون می‌داند. افسانه‌ای که در کتاب دهم جمهوری آمده است، درباره سفر دلیرمردی بنام ار[45] پسر آرمینیوس[46] به جهان زیرزمین است. جسد او پس از گذشت ۱۰ روز از کشته شدن هنوز سالم است. زمانی که او را برای سوزاندن روی هیزم‌ها می‌گذارند، زنده می‌شود و آنچه را در آنجای «دیده گزارش می‌کند. اومی گوید نفس یا همان پسوخاش[47] همراه دیگران از «اینجا» تا یک «مکان دمونیک» را[48] رفته است و او اکنون پیام‌آوری است برای مردم درباره «آنجای».

هایدگر برای روشن‌کردن معانی «ار دمونیک» در عالم تحت‌الارض از ارسطو کمک می‌گیرد. در کتاب هفتم اخلاق نیکوماخوسی تفاوتی برای دریافت و ادراک. دومین معنا، معمولا اولی را به فراموشی می‌سپارد و در نتیجه ناپوشیدگی بیش از پیش در نسبت با و برحسب انسان فهمیده می‌شود. این هر دو معنا در آغاز متافیزیک وجود داشته‌اند. اولی به مثابه برآمدن و پیش‌آمدن یا همان فوسیس، دومی به مثابه نشان دادن خود به یک ادراک و سوژه دریافت. معنای دوم، بنیاد سوبژکتیویته است.

این قریب‌ترین امر در ذات آلتیا، یعنی فروغ و پرورش، باید خود را به نحوی هرچند نامشروح در سخن یونانی‌ها نشان داده باشد. در قصه‌های بعدی این فصل هایدگر چنین سرنخ‌هایی را به‌دست می‌دهد.

چهارمین رهنمود چیزی است که هایدگر آن «das Offene[49]=امر باز، گشودگی، بازگاه، گشاد» به مثابه ذات بنیادی ناپوشیدگی می‌خواند. هایدگر اذعان می‌کند جایی را نمی‌توان یافت که یونانی‌ها درباره به مفهوم das Offene بپردازند، اما هایدگر در قلمرو آلتیا می‌توان نام‌ها و کلماتی را یافت که تقریبا به آنچه در اینجا das Offene گفته می‌شود، دلالت کنند.

پیش‌تر هایدگر درباره نظری که معطی منظر هستی است سخن گفته بود. او در ادامه می‌گوید آنچه چنین منظری را ممکن می‌کند نور[50] است. گفته می‌شود که یونانی‌ها مردمی صاحب چشم و دیدمور[51] بودند، به این معنا که جهان را با چشم تجربه می‌کردند. هایدگر این سوال را مطرح می‌کند که اگر همه انسان‌ها چشم دارند، چرا فقط یونانی‌ها باید با این نام خوانده شوند؟ پاسخ او این است که ذات حقیقت و هستی نزد یونانیان آلتیا یا گشودگی است، به همین دلیل یونانی‌ها توانستند از دیده برای مشخص کردن رابطه ذاتی انسان و هستندگان استفاده کنند.

بنابراین هایدگر گشودگی، نور بنفسه منور، فضای آزاد و آزادی را معادل می‌گیرد؛ همان‌طور که راهی که باز و گشوده باشد را آزاد می‌گویند، به این معنا که فضایی دارد که برای عبور و برای توضیح چنین تجربه‌ای از فوسیس و هستی، هایدگر میان دو معنای نگاه یا نظر[52] تمایز می‌گذارد. یکی نظر و نگاه مدرن که می‌خواهد همه چیز را به چنگ آورد و بر عالم و آدم سروری کند. این نگاه سوژه است که با حسابگری، غلبه، زیرکی و تهاجم با هستندگان سروکار دارد. اما نظر در معنای دوم، تنها هستی را به مقابل می‌آورد، و معطی منظر هستی است. چنین نگاه و نظری، فعل سوژه نیست، بلکه منظر است به مثابه طلوع و برآمدن. خدای یونانی «θεά»، خود را در این نظر «θέα»، یعنی در ناپوشیدگی نشان می‌دهد. خدا و این نظر یکی هستند. تفاوت خدایان یونانی با خدای مسیحی این است که منشأ آنها هستی است. نزد یونانیان مورا[=تقدیر] هم بر انسان و هم بر خدایان تسلط دارد. اما در تفکر مسیحی، تمام سرنوشت، مشیت خدای خالقی است که مخلوقات و حساب و کتاب‌شان در دست اوست. به همین دلیل است که لایبنیتس می‌تواند بگوید: «چون خدا حساب می‌کند، جهان پدید می‌آید.» الهه یونانی، خدای شخصی مسیحیت یا آن «شخص»[53] نیست که بر هستی چیره و مسلط است، بلکه خود هستی است که در هستندگان به دیدار می‌آید. میتوس، لوگوسی است که این هستی را می‌تامد و به آن مجال ظهور می‌دهد. در فصل هفتم بار دیگر به افسانه «ار» برمی‌گردیم. در این اسطوره، آخرین جایی که «ار» پیش از بازگشت به روی زمین یعنی به فوسیس، از آن عبور می‌کند، τὸ τῆς ἀλήθης πεδίον است، پهنه پوشیده‌داری مضایقه‌کننده. لثه به‌مثابه ذاتی نمایان می‌شود که مقابل فوسیس است. اگر فوسیس را به طبیعت و لثه را به فراموشی برگردانیم، هرگز نخواهیم فهمید چرا این دو باید مقابل هم باشند. لثه مخالف و مقابل هر به‌پیش‌آمدن و برآمدن و هر آشکار شدنی است. نام رودخانه سرزمین لثه، «Ἀμέλης[54]»، به معنای بی‌پروایی[55] است. لثه نسبت به آلتیا و ناپوشیدگی بی‌پرواست.

همه مسافران زیر زمین، پیش از بازگشت به زمین، باید به اندازه‌ای معین از آب بی‌پروایی بخورند. با نوشیدن مقداری خاص، انسان روی زمین با پوشیدگی همبستگی خواهد داشت. اما کسانی که خرد و بینش[56] نجات‌شان نداد، بیش از اندازه می‌نوشند. هایدگر این بینش یا فرونسیس را به معنای فلسفه می‌داند. آنها که نگاهی به بصیرتی به ذات نداشته باشند، بی‌فلسفه‌اند و از جهت نسبت‌شان با هستی نجات‌نایافته خواهند بود. اینان دیگر پروای تفکر نخواهند داشت. فلسفه به مثابه التفات به فراخوان هستی پیش از هر چیز پروای هستی است و هرگز موضوع آموزش و پرورش نیست. یعنی چه‌بسا کسان زیادی باشند که اطلاعات فراوانی درباره عقیده فلسفی داشته باشند، بدون اینکه «فلسفی» باشند و «بفلسفند». به همین ترتیب بسیار محتمل است کسی فراخوان هستی را شنیده باشد، بدون اینکه بداند این فراخوان چه بوده و بدون آنکه با تفکری شایسته به این فراخوان پاسخ داده باشد.

اگر آلتیا و لثه هر دو به ذات سرآغازین هستی تعلق دارند، پس هر دو اموری الهی یا دمونیک هستند.